

مناظره با ابلیس در ادب عرفانی

علی اکبر افراسیاب پور¹

عضو هیأت علمی دانشگاه تربیت دبیر شهید رجایی

فرشته سعدی

دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه تربیت دبیر شهید رجایی

فریبا میربلوک بزرگی

پژوهشگر آموزش و پرورش منطقه چهار تهران

چکیده:

ابلیس در متون نظم و نثر فارسی هم مطرح گردیده است و گفتگو یا مناظره با ابلیس به گونه‌ای اختصاصی در ادبیات عرفانی قابل شناسایی است. عارفان با الگو گرفتن از قرآن کریم و دیگر کتاب‌های آسمانی، در قالب حکایات و مجادله‌هایی که بین ابلیس و پیامبران و یا عارفان ترسیم نموده‌اند که در ضمن آن به پرسش و اشکال‌هایی عقیدتی هم پاسخ داده‌اند جنبه برجسته‌ای از ادبیات تعلیمی را به نمایش گذاشته‌اند و ابلیس در اغلب مناظرات تلاش دارد که عمل خود را توجیه کند و خود را عاشق راستین معرفی نماید. برخی ابلیس را مظهر اخلاق ناپسندی چون تکبر و غرور و تند خویی و نمادی برای قهر الهی دانسته‌اند، از طرفی چون خداوند را احسن الخالقین می‌دانسته‌اند که همه چیز را حکیمانه و خیرخواهانه آفریده است، برای خلقت ابلیس هم حکمت‌هایی سودمند جستجو نموده‌اند که ناآشنایان گمان کرده‌اند از ابلیس دفاع شده است، چنانکه او را کارگزار الهی برای آزمایش انسان‌ها خوانده‌اند. در اینجا مناظره با ابلیس در پنج شیوه مناظره با خداوند، انبیاء، عرفا، باخود و افراد ناشناس بررسی گردیده است و نمونه‌های آن از ادبیات عرفانی استخراج شده است.

کلید واژه‌ها: شیطان، ادبیات تعلیمی، مناظره، حدیث نفس، توحید.

¹ - ali412003@yahoo.com

پیشگفتار

یکی از شیوه‌های بدیع در ادبیات عرفانی، «گفتگو با شیطان» به شمار می‌آید که در متون نظم و نثر ادبیات فارسی جایگاه ویژه‌ای به خود اختصاص داده است. در این شیوه به پنج طریق گفتگو با شیطان انجام می‌پذیرد و در ضمن آن به نوعی حکایت از درد دل‌ها، شکایات و استدلال‌های او به میان می‌آید و در پایان از این طریق آموزه‌های معنوی و عرفانی تعلیم داده می‌شود که عبارتند از:

1. مناظره ابلیس با خداوند
2. مناظره ابلیس با انبیای الهی
3. مناظره ابلیس با عرفای بزرگ
4. مناظره ابلیس با خود (حدیث نفس)
5. مناظره ابلیس با افراد معمولی و ناشناس

اینکه چرا عارفان به گفته‌های شیطان پرداخته‌اند و با او وارد گفتگو شده‌اند؟ و چه ضرورتی را در پرداختن به این موضوع در نظر داشته‌اند؟ و اینکه ادیبان و عارفان با این کار، خود را در معرض ایرادها و تهمت‌هایی قرار داده‌اند که اغلب از سوی اهل ظاهر ابراز گردیده است! در پاسخ به این پرسش چند توجیه و تحلیل می‌توان ارائه نمود. نخست اینکه عارفان در متون ادبی خود پیش از هر چیز به تعلیم و آموزش نظر داشته‌اند و از هر حکایتی برای درس آموزی بهره گرفته‌اند. چنانکه در گفتگو با شیطان نیز همین منظور را دنبال نموده و برای آنکه مخاطب را به سوی حق سوق دهند از مضمون‌های خوب و بد برای عبرت آموزی استفاده کرده‌اند و یکی از این آموزه‌ها از زبان شیطان صورت می‌گیرد تا چشم دل خواننده را باز نمایند و از سرنوشت شیطان درس بگیرند.

دیگر اینکه ادبیات عرفانی از قرآن کریم الگوگیری نموده است و در این کتاب آسمانی گفتگوی شیطان با خداوند دیده می‌شود که در دیگر کتاب‌های آسمانی نیز وجود دارد و پیروی از سبک قرآنی اقتضا نموده تا عارفان از شیوه الهی در آموزش بهره گیرند و به نوعی تفسیر از آیات آسمانی پردازند. پس می‌توان گفت انگیزه آنان تحقیق در کلام خداوند باشد که بهترین راه برای تربیت انسان‌ها به شمار می‌آید.

دیگر اینکه عارفان ایرانی در مکتب عشق و جمال، خداوند را احسن الخالقین دانسته و اعتقاد داشته‌اند که همهٔ آفریده‌های الهی مفید و ارزشمند و حکیمانه انتخاب شده‌اند و هیچ زشتی و بدی در کارگاه خلقت راه ندارد. آنها غیر از حق را نمی‌دیده‌اند و همهٔ هستی را خیر ارزیابی می‌نموده‌اند. به همین دلیل حتی برای ابلیس هم به دنبال حسن و حکمتی بوده‌اند تا خلقت چنین موجودی را با آن دیدگاه کلی هماهنگ نشان دهند. از طرف دیگر چون عرفان علمی برای مقابله با نفس و هواهای مادی است و می‌خواهد انسان را از محدودیت در خاک نجات بخشد، پس لازم است به حیل‌های نفس اماره پردازد و بهترین نمونهٔ این تقابل با نفس را میتوان در گفتگو با ابلیس مشاهده نمود.

ابلیس و شیطان

ابلیس را یکی از نام‌های شیطان گفته‌اند که از ریشهٔ بَلَسَ (ابلس بیلسا بلاسا) اشتقاق یافته و به معنای کسی است که از رحمت خدا ناامید شده یا قطع امید کرده است. «ابلیس» نام خاص برای موجودی است که از فرمان خداوند سرباز زد و از درگاهش رانده شد. همچنین اسمی عام برای شیاطین است. لفظ ابلیس اغلب به معنای اسم خاص آمده است، ولی در احادیث و روایات گاهی آن را از علمیت خارج کرده در قالب ابالسُّ جمع بسته‌اند. در قرآن گاه شیطان و ابلیس مترادف آمده‌اند (بقره 36، اعراف 20، طه 120). «(افراسیاب پور، 1389: 48) برخی نیز ابلیس را همان اهریمن مزدایی فرض نموده‌اند. (آون، 1390: 731) در قرآن کریم واژه ابلیس 11 بار و شیطان در صورت مفرد آن 70 بار به کار رفته و موجودی با شعور، مکلف، متمرّد در برابر خداوند و اغواگر آدم و فرزندان او معرفی شده است. (قرشی، 1361، ج 1: 127) در انجیل و تورات هم سابقه داشته است. در مسیحیت با نام ساتاناس satanas و دایمن Daemon و در زند زرتشتیان، اهریمن و در چین، تان-مو یعنی دیو آزمندی شناخته می‌شود. در منابع لاتین و مانوی او را هیولی خوانده و در تفاسیر ابلیس را در ماجرای خلقت و پیش از

گناهکاری، عزازیل و حارث نوشته‌اند. (طبری، ۱۳۲۱، ج ۱: ۱۷۳) در متون عرفانی اسامی فراوانی برای شیطان و اقسام و انواعی از آن ذکر کرده‌اند. شیطان نمادی از هواهای نفسانی و جنبه خاکی و مسیرهای انحرافی انسان در دوری از خداوند است و شکم و شهوت و خشم و جهل و تکبر را دروازه‌های ورود شیطان در انسان دانسته‌اند. به عبارت دیگر شیطان را همان نفس گفته‌اند:

نفس و شیطان بوده ز اول واحدی بوده آدم را عدو و حاسدی

(مولوی، د: ۲، ب: ۲۷۱۳)

شیطان مظهری برای نیروهای شر و بدی‌ها به شمار می‌آید که از مقام فرشته‌ای سقوط نموده است. او را از جنس آتش و از اجنه گفته‌اند که در داستان خلقت به آن پرداخته شده است. (بقره، ۲۸) به حدیثی استناد گردیده که «إن الشیطان فی عروق ابن آدم یجری مجری الدم» شیطان در خون فرزندان آدم جای دارد (سنایی، ۱۳۸۴: ۴۷۱) لذا شیطان را معادلی برای نفس یا جنبه خاکی انسان دانسته‌اند. حضور شیطان و ارتباط او با خداوند در قبل و بعد از آفرینش «آدم» داستان‌های زیبایی را در ادبیات ما آفریده است. از اینرو ابلیس در شعر فارسی به سه گونه متفاوت خود را نشان داده است، که می‌توانیم با سه نام متفاوت در این ادوار از آن یاد کنیم:

الف) قبل از خلقت آدم: در مقام عزت و جلال، با نام عزازیل.

ب) در داستان آفرینش آدم: به عنوان یکی از شخصیت‌های اصلی این داستان، با نام ابلیس.

ج) در زندگی مادی و این دنیایی: در کنار فرزندان آدم که سمبل شرارت و بدی است، با نام شیطان.

ابلیس نام اختصاصی شیطان است و شیطان نام عمومی که به هر بدی و اهریمنی در جهان ماده گفته می‌شود و از اینرو به عنوان رمز و سمبل شناخته شده است. (املی، ۱۳۷۲: ۹۰) شیطان را عبری، دیابولس را یونانی گفته‌اند که در عبری ابلیس را عزازیل و در عربی حارث خوانده‌اند. لقب‌های او را شیخ نجدی، رحیم، ابومره، ابولیبینی، ابوکرداس، ابوقتره، ابوالجن، ابودوجانه و خناس نوشته‌اند.

۱- مناظره ابلیس با خداوند

نخستین گونه مناظره با ابلیس ابتکاری الهی در کتاب آسمانی است، از جمله مناقشه‌آمیزترین آیات قرآن در باب عملکرد و اوصاف ابلیس آیات ۷۱ الی ۸۳ سوره ص است که ماجرا و حکایت ابلیس و آدم را این گونه باز می‌نماید: «چنین بود که پروردگارت به فرشتگان فرمود: همانا من آفریننده انسانی از گل هستم* پس چون او را استوار بپرداختم و در آن از روح خود دمیدم، برای او به سجده درافتید* آنگاه فرشتگان همگی سجده کردند* مگر ابلیس که استکبار ورزید و از کافران بود* فرمود: ای ابلیس چه چیزی تو را از سجده به آنچه با دستان خویش آفریده‌ام باز داشت؟ آیا استکبار ورزیدی یا از بلند مرتبگان بودی؟* گفت: من بهتر از او هستم، (چرا) که مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل آفریده‌ای* فرمود: از این جا بیرون شو که تو مطرودی* ولعنت من تا روز جزا بر تو خواهد بود* گفت: پروردگارا پس مرا تا روزی که (مردمان) برانگیخته شوند، مهلت ده، فرمود: پذیرفتم، تو از مهلت یافتگانی تا روز آن هنگام معین* گفت: سوگند به عزت تو که همگی آنان را گمراه خواهم ساخت* مگر از میان آنان، آن بندگان را که اخلاص یافته‌اند.» (نیکلسون، ۱۳۸۲: ۱۵۰)

شیطان در آیات قرآن (حجر/۳۹) می‌فرماید: «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» یعنی: پروردگارا از آنجا که مرا فریفتی، در روی زمین در نظر آنان [بدی را نیک] خواهم آراست و همگی آنان را به گمراهی خواهم کشاند. شیطان در آثار عرفا به گونه‌ای دیگر به گفتگو با خدا می‌پردازد و اینکه علت سجده نکردنش را نداشتن اختیار بیان می‌کند و اینکه من به غیر از تو بر کسی سر خم نمی‌کنم. «خداوند فرمود: سجده کن. ابلیس گفت: جز تو در مقابل هیچ کس سجده نخواهم کرد. خداوند فرمود: حتی اگر لعنت من نصیب تو گردد. ابلیس گفت: لاغیرک. امتناع من اعتراض است. تو مقدسی، سبحان الله، دلیل من دیوانگی است، دیوانگی و شیفتگی برای تو. آدم چیست غیر از تو؟ و ابلیس کیست تا یکی را از دیگری جدا کند؟» (حلاج، ۱۳۸۴: ۴۲-۴۳)

حلاج با دلایل عقلی از زبان شیطان به توجیه این سجده نکردن می‌پردازد: «به ابلیس خطاب آمد: چرا سجده نمی‌کنی ای مطرود؟ گفت: می‌گویی مطرود، ولی من در کتاب مبین خوانده بودم که بر من چه خواهد گذشت. ای قادر متعال، چگونه خویشتن را در برابر آدم کوچک بشمارم. مرا از آتش آفریدی و او را از گل سرشتی. این دو مخالفانی هستند که هیچگاه میانشان آشتی نخواهد بود. من قدیم‌ترم در خدمت و برترم در فضیلت و عارف تر از

من بر تو کس نیست. خداوند فرمود: اختیار از آن من است نه تو. گفت: اختیار من و تمام آفریدگان از آن توست و تو از قبل مرا برگزیدی. اگر از سجده به آدم بازماندم، این اختیار تو بود، و اگر خواست تو بر سجده من بود، بی درنگ فرمان می‌بردم. عارف تر از من بر تو کس نیست.» (حلاج، 1384: 52-53)

«به او گفتند: آیا کبر ورزیدی؟ گفت: اگر لحظه‌ای باتو بودم، من سزاوار خودپسندی و پریشانی بودم. پس چگونه است در حالی که من با تو روزگاری را سپری کرده‌ام. چه کسی عزیزتر و بزرگوارتر از من است؟ من نخستین کسی هستم که تو را از ازل شناختم. پس انا خیر منه. زیرا خدمت من به تو از گذشته‌های دور است و در دو عالم کسی آگاه تر از من به تو نیست. من خواهان تو هستم و تو خواهان من هستی. شوق تو نسبت به من از زمان‌های خیلی دور است و شوق من نسبت به تو نیز روزگاران بسیار دور برمی‌گردد. چه غیر تو را سجده می‌کردم و چه سجده نمی‌کردم، در نهایت ناچار بودم که به اصل راستین خویش بازگردم. زیرا تو مرا از آتش آفریدی و آتش به اصل آتش باز می‌گردد. سرنوشت و اختیار در دستان توست و گفت: پس از آن که یقین یافتم که دوری و نزدیکی یکی است، از دوری تو هیچ باکی ندارم. (میرآخوری، 1379: 80)

از نگاه عین القضاة، ابلیس با دو صدا رو به رو بود: یکی او را به سجده می‌خواند و دیگری در نهان، او را از این کار باز می‌داشت؛ همان گونه که فرشتگان «جبرئیل»، «میکائیل» و دیگران نیز شنیدند، خداوند به فرشتگان، از جمله ابلیس فرمود: «سجدوا لآدم» (طه 116:20)؛ اما در غیب، به وی فرمان داد: «لا تسجد لغيری...»؛ پس در آشکار می‌گوید: «سجدوا لآدم». ولی در سر، به او فرمان می‌دهد: ای ابلیس! بگو: «أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً» (عین القضاة، 1370: 227). بنابراین، تا وقتی که خداوند بی واسطه به او نگوید که چنین کن، او هیچ کاری نمی‌کند. (عین القضاة، 1377، ج 2: 412)

وی بر همین اساس معتقد است: ابلیس را به درباری حضرت عزت فرو داشتند و گفتند: تو عاشق مایی، غیرت را بر درگاه ما و بیگانگان را از حضرت ما باز دار و این ندا را سر ده:

معشوق مرا گفت: نشین بر در من آن کس که مرا خواهد گو: بی خود باش
مگذار درون آنکه ندارد سر من این درخور کس نیست مگر در خور من

(عین القضاة، ۱۳۷۰: ۲۲۸-۲۲۹)

۲- مناظره ابلیس با انبیای الهی

گفتگوهای شیطان با انبیا بیشتر درباره راه‌های فریب دادن انسان است و شیطان چون رقیب به انبیا می‌نگرد و تلاش می‌کند که آنها را وسوسه نماید و به گمراهی بکشاند. «نوح(ع) چون سوار کشتی شد، پیرمردی ناشناس را آنجا دید. پرسید: برای چه اینجا آمده‌ای؟ گفت: آمده‌ام تا دل اصحاب تو با من باشد و تنهایشان با تو. نوح(ع) گفت: از کشتی بیرون شو ای دشمن خدا! شیطان گفت: من پنج روش برای هلاک کردن مردمان دارم که سه تای آن را برای تو می‌گویم و دو تایشان را نمی‌گویم. از خدا به نوح(ع) وحی آمد که آن سه تا به درد نمی‌خورد از او بخواه که این دو تا را بگوید. شیطان گفت: برای به هلاک انداختن مردم دو شیوه من که ردخور ندارد عبارت است از حسد و حرص. خود من به سبب حسد ملعون و رانده شدم و آدم را به سبب حرص از بهشت بیرون آوردم.» (ابن جوزی، 1375: 23)

در جایی دیگر دنبال این است که موسی را اغفال کند: «آنجا که ابلیس از سرگستگی و تردید تاری می‌تند تا موسی را اغفال کند، ابلیس به موسی گفت: از کجا می‌آیی؟ او پاسخ داد: از مناجات حق. ابلیس گفت: می‌پنداشتی که آنچه می‌شنیدی کلام من بود؟ موسی عظیم متغیر شد و تند گشت. حق تعالی بدو ندا فرمود که ای موسی، این ملعون را از پیش خود بران که دأب او با صدیقان این است.» (بقلی، 1382: 520)

در این داستان ابلیس دفاعیات خود را در محور اصلی امر و ابتلا و اعتقاد به عبادت عاشقانه و عارفانه بیان می‌کند. و عشق خود را به معبود بسیار زیبا توصیف می‌کند. حسین گوید: «موسی - صلوات الله علیه - با ابلیس در عقبه طور به هم رسیدند.» موسی گفت: «چه منع کرد تو را از سجود؟ گفت: «تعوذی من به معبود واحد، و اگر سجود کردم آدمی را، مثل تو بودمی، زیرا که تو را ندا کردند یکبار گفتند: «أنظر الجبل» بنگریدی. و مرا ندا کردند هزار بار که «سجد لآدم» سجود نکردم. دعوی من معنی مرا» گفت: «مر بگذاشتی؟» گفت: «آن ابتلا بود، نه امر.» موسی گفت: «لاجرم صورتت بگردید.» گفت: «ای موسی! آن تلبیس بود و این ابلیس است. حال را معول بر آن نیست زیرا که بگردد، لیکن معرفت صحیح است چنانکه بود؛ نگردید، و اگر چه شخصی بگردید.» موسی گفت: «اکنون یاد کنی او را؟» گفت: «ای موسی! یاد یاد نکنند، من مذکورم و او مذکور است... خدمت من اکنون صافی تر است، وقت من اکنون خوش تر است، ذکر من اکنون جلیل تر است، زیرا که من او را خدمت کردم در قدم حظ مرا،

و اکنون خدمت می‌کنم او را حفظ او را. طمع از میانه برداشتم، منع و دفع و ضرو نفع برخاست. تنها گردانید مرا حیرت مرا. حیران کرد مرا غربت مرا. غریب گردانید مرا خدمت مرا. حرام کرد مرا صحبت مرا. مدح مرا زشت گردانید و مرا مهجور کرد. اگر ابدالآباد به آتش مرا عذاب کند، دون او سجده نکنم و شخصی را ذلیل نشوم. ضد او شناسم. دعوی من دعوی صادقان است و من از محبان صادقم.» (بقلی، 1382: 381-382)

این داستان مکرر در نظم و نثر دیده می‌شود و هر کدام با لحن خاص خود به بیان این ماجرا می‌پردازند.

شبی موسی مگر می‌رفت بر طور	به پیش او رسید ابلیس از دور
چنین گفت آن لعین راکه «ای همه دم	چرا سجده نکردی پیش آدم؟»
لعینش گفت «ای مقبول حضرت	شدم بی علتی معلول قدرت
اگر بودی بر آن سجده مرا راه	کلیمی بودمی همچون تو آنگاه
ولی چون حق تعالی این چنین خواست	چه کز گویم نیامد جز چنین راست»
کلیمش گفت «ای افتاده در بند	بود هرگز تو را یسار خداوند؟»
لعینش گفت «چون من مهربانی	فراموشش کند هرگز زمانی؟
همی چندانکه او را کینه بیش است	مرا مهرش درون سینه بیش است»
به لعنت گرچه از درگاه دور است	ولی از قول موسی در حضور است
اگر چه کرد لعنت دلفروزش	از آن لعنت زیادت گشت سوزش

(عطار، ۱۳۸۴: ۲۱۹)

در متون عرفانی، ابلیس از در تکبر با انبیا ظاهر می‌شود و سعی می‌کند آنها را با هر ترفندی که شده از راه به در کند اما جالب اینجاست که خداوند همیشه نظر خاصش را به آنها داشته و اجازه نمی‌دهد که به هدفش برسد.

«ابلیس بر سر راه عیسی قرار می‌گیرد تا ظاهراً مرتبه و مقام معنوی عظیم او را ستایش کند و به او می‌گوید: «ای عیسی تلاش تو در خدمت و طاعت آن چنان برتری‌ای برایت حاصل کرده که اینک تو خداوندگار زمین هستی و «او» خداوند آسمانهاست. عیسی هرگونه مرتبه الهی را

انکار کرد و خود را خدمتکار متواضع خداوند خواند. اما ابلیس دست نکشید و سوگند یاد کرد به اغوای عیسی ادامه دهد. پس خداوند فرشتگان مقرب خود میکائیل و جبرئیل را یکی از پی دیگری فرو می‌فرستد تا ابلیس را دستگیر کنند و به بند کشند و او را به قلمرو خورشید برند. اما ابلیس گستاخانه نقشه‌ای برای فرار می‌کشد و دوباره بر سر راه عیسی می‌آید. ابلیس فریاد زد: ای عیسی تو خالق زمینی و او خداوند آسمان. عیسی بترسید، فریاد برآورد و گفت: من بنده او هستم و او از این علامات منزّه و مبراست. اسرافیل و عزرائیل هر دو آمدند و آن ملعون را گرفتند و هم چنین سیصد فرشته به مدد آمدند و او را در چاه مغرب مقید کردند و محبوس داشتند و موکل بودند تا عیسی از مناجات فارغ شد. بعد از ایامی او را بدید. گفت: ای عیسی اگر نه در چاه مغرب می‌کردند و بند بر نمی‌نهادند و سیصد هزار ملک بر من موکل نمی‌بودند، آن با تو می‌کردم که با پدرت علیه السلام کرده‌ام.» (بقلی، 1382: 520-521) شیطان به هر راهی متوسل می‌شود تا انبیا را فریب دهد و در این شعر سنایی به زیبایی آن را به تصویر کشیده است:

در اثر خوانده ام که روح الله	شد به صحرا برون شبی ناگاه
ساعتی چون برفت خواب گرفت	به سوی خوابگاه شتاب گرفت
سنگی افکنده دید بالش ساخت	خواب را جفت گشت و بیش نتاخت
ساعتی خفت و زود شد بیدار	دید ابلیس را در آن هنجار
گفت رانده ای سگ ملعون	بچه کار آمدی برم به فسون
جایگاهی که عصمت عیسی است	مر تو را کی در آن مکان مأوی است
گفت بر من تو زحمت آوردی	در سرایم تصرفی کردی
بامن آخر تکلف از چه کنی	در سرایم تصرف از چه کنی
ملک دنیا همه سرای من است	جای تو نیست ملک و جای من است
ملکت من به غصب چون گیری	تو به عصمت مرا زبون گیری
گفت بر تو چه زحمت آوردم	قصد ملکت بگو که کی کردم
گفت کین سنگ را که بالش توست	نه ز دنیاست چون گرفتی سست

عیسی آن سنگ را سبک بنداخت
گفت خود رستی و مرا راندی
با تو زین پس مرا نباشد کار
شخص ابلیس زان سبب بگذاخت
هر دوانرا ز بند برهاندی
ملکت من تو رو به من بگذار

(سنایی، ۱۳۸۴: ۳۹۲-۳۹۳)

در سخن با پیامبر اسلام ابلیس تفاخر می‌کند و این مطلب را بیان می‌کند که من پیش از تو در آن عالم بوده‌ام و حتی جایگاه مخصوصی داشتم.

راه دادش سید و صدر انام
گفت «هی دایم که نوشت باد نوش
سیدش گفتا که «رفتم ای لعین»
گفت: «دیدم عرش و کرسی و فلک
گفت: «دیدم عرش را از دست راست؟»
گفت: «دیدم عالم نور و نواست»
گفت: «دیدم بر چپ عرش اله
گفت: «دیدم دور بود از راه من»
گفت: «دیدم آن علم را سرنگون؟»
گفت: «دیدم منبر بشکسته را؟»
منبرم آن بود مجلس گفتمی
چون در آمد کرد سید را سلام
این که تو رفتی سوی معراج دوش»
گفت: «دیدم عرش رب العالمین؟»
جمله ی اسرار و آیات ملک»
گفت: «دیدم عالم نور و نواست»
وادی منکر، بیابانی سیاه؟»
گفت: «بود آن دشت، مجلس گاه من
آن علم آن من است، ای رهنمون»
حق نهاده بود این دل خسته را
خویش را زر، خلق را مس گفتمی»

(عطار، ۱۳۸۴: ۳۳۶-۳۳۷)

۳- مناظره ابلیس با عرفای بزرگ

لازم به ذکر است که در مناظره ابلیس با عرفا آثار متشور بی شمار است. علی الخصوص از نویسندگان عارف، متواتر است. «نقل است که چون حلاج را بر دار کردند، ابلیس بیامد و گفت: یکی انا تو گفتمی و یکی من چون است که از آن تو رحمت بار آورد و از آن من لعنت؛ حلاج گفت: تو انا به در خود بردی، من از خود دور کردم. مرا رحمت آمد و تو را نه چنان که

دیدنی و شنیدنی تا بدانی که منی کردن نه نیکوست و منی از خود دور کردن به غایت نیکوست.» (عطار، 1381: 518)

ابلیس مناظره‌هایی با عارفان بزرگ دارد که بهترین نمونه آن درباره بایزید بسطامی آمده است. «گفت: از الله در خواستم ابلیس را به من نماید. وی را در حرم یافتم. او را در سخن آوردم. سخنی زیرکانه می‌گفت. گفتم: یا مسکین با این زیرکی چرا امر حق را دست برداشتی؟ گفت: بایزید آن امر ابتلا بود نه امر ارادت. اگر امر ارادت بودی، هرگز دست برداشتمی. گفتم: یا مسکین، مخالفت حق است که تو را به این روز آورد. گفت: نه ای بایزید! مخالفت از ضد بر ضد است و او را ضدی نیست و موافقت از مثل به مثل است و خدای را مثلی نیست. اگر بینی موافقت از من بود موافقت کردم و مخالفت از من بود وقتی مخالفت ورزیدم، هر دو از او بود.» (مبیدی، 1382، ج 1: 161)

دلایل حلاج در باب امتناع ابلیس از سجده بر آدم را می‌توان در سه محور کلی مورد بررسی قرار داد:

1. عشق قدیم ابلیس به حق تعالی

الف: عاشق غیور است و اغیار را بر نمی‌تابد و نظر تنها به معشوق دارد.

ب: خلوص یافتن عاشق و عابد در اثر امتحان و ابتلایی است که از ناحیه معبود و محبوب حادث شده و عاشق نیز «دانسته» مقصود ابتلا را فهمیده و بایسته عمل نموده است.

ج: ثبات قدم و استواری رأی ابلیس بوده است.

د: بی‌خردی عاشقانه اوست که عاشقان لابلالی و بی‌خردند.

2. جبر موجود برای ابلیس در عدم سجود بر انسان

3. اعتراضی از طریق نشان دادن شأن محک گونه برای ابلیس (کمپانی زارع، 1389: 81-93)

احمد غزالی پس از حلاج از مدافعان شاخص ابلیس است. او در داستان ملاقات موسی و ابلیس، ابلیس را رهین عشق و شوق الهی می‌داند و اعتقاد به تقدیر ازلی و قسمت الهی در امتناع ابلیس از سجده بر آدم در اظهارات او پررنگ تر است. (داوودی مقدم، 1383: 90) «حمد غزالی می‌گوید: اینجا بود که چون به ابلیس گفتند: و إن علیک لعنتی، گفت: فبعتک لاغوبینهم اجمعین؛ یعنی من خود از تو، این تعزز دوست دارم که تو را هیچ کس در تویی نبود و در خور. اگر تو را چیزی در خور بود، آنگاه نه کمال بود و نه عزت.» (غزالی، 1376: 165)

آن چهره از ابلیس که همچنان غبار آلوده عادت و سنت است و عین القضات غالباً از آن با عنوان «شیطان» یاد می‌کند، چهره و سوسه‌گری است که راه بهشت را بر آدمیان می‌زند و منشأ هواجس نفسانی ایشان است. (عین القضات، ۱۳۷۷: ۱۵۵)

بنابراین، ابلیس از کمال عشق «ما زاغ البصر و ما طغی» که داشت، بر سجود غیره فراق معشوق را اختیار کرد. (عین القضات، ۱۳۷۷، ج ۱: ۹۶)

دریغا به ابلیس گفتند که گلیم سیاه «لعتی» را چرا از دوش نمی‌اندازی؟ گفت:

می‌نفروشم گلیم و می‌نفروشم گر بفروشم برهنه ماند دوشم

(عین القضات، ۱۳۷۰: ۲۲۴)

گاهی شیطان عرفا را راهنمایی می‌کند و این مسئله تعجب برانگیز است «نقل است که شبلی گفت: یک روز پایم به پلی شکسته فرو رفت و آب رود بسیار بود. دستی دیدم ناشناس که مرا به کنار آورد. نگاه کردم آن رانده حضرت بود. گفتم: ملعون، طریق تو دست زدن است نه دست گرفتن. این از کجا آوردی؟ گفت: آن مردان را دست زدم که ایشان سزای آنند. من در غوغای آدم زخم خورده‌ام. در غوغای دیگری نیفتم تا دو نبود.» (عطار، ۱۳۸۱: ۶۲۶)

«از سهل تستری روایت کرده‌اند که: ابلیس را به خواب دیدم... گفتم رها نکنم بیا در توحید سخنی بگویی، گفت: ابلیس در میان آمد و فصلی بگفت در توحید که اگر عارفان وقت حاضر بودند، همه انگشت به دندان گرفتندی.» (عطار، ۱۳۸۱: ۲۵۸)

در مکتب عشق و عرفان، ماجرای ابلیس در عشق او به خداوند تفسیر می‌شود. که بسیاری بر این دیدگاه ایراد گرفته‌اند و اینکه در آثار عارفان گاهی از ابلیس به عنوان یک عاشق حق یاد شده و گاهی او را ملعون و سرچشمه بدی‌ها خوانده شده است به عنوان تناقضی در گفتار عارفان یاد گردیده است. در حالی که در عرفان از دو دیدگاه به ابلیس نگریسته شده و هیچ تناقضی هم وجود ندارد. در دیدگاه نخست از نظر هستی‌شناسی، ابلیس از کارگزاران الهی است که طبق اراده حق برای آزمایش انسان‌ها خلق گردیده و در برابر قدرت الهی قرار ندارد بلکه یکی از مخلوقات اوست و همه آفرینش خیر است. یعنی از دیدگاه هستی‌شناسی، وجود ابلیس هم برای خلقت لازم بوده است که خداوند او را آفریده است.

اما از دیدگاه دوم که انسان شناسی باشد، انسان همواره در معرض فریب ابلیس قرار دارد و باید از وسوسه‌های او دوری‌گزیند و همه آیات و روایات را باید از این دیدگاه بررسی نمود. اگر ابلیس در تحت قدرت الهی نباشد به ثنویت خیر و شر می‌انجامد و با توحید مخالف است. پس ابلیس دشمن انسان است یعنی ترازویی برای جداسازی انسان‌های خوب از بد است و این چنین موجودی در هستی مفید و برای انسان زیان بار است. این دو مطلب تا تبیین نگردد نظریه عارفان نیز دریافت نمی‌شود.

«ابو علی دقاق گوید: در مرو ابلیس را دیدم که خاک بر سر می‌کرد. گفتمی: لعین چه بوده است؟ گفت: خلعتی که هفتصد هزار سال است تا منتظر آن بودم و در آرزوی آن می‌سوختم دربر پسر آرد فروشی انداختند.» (عطار، 1381: 561) در گفت و گوی عرفا با ابلیس غالباً مناظرات راجع به علت تمرد و عصیان ابلیس است. گاه عرفا از علم فراوان او، راه‌های فرییب و مانند آن می‌پرسند و گاه ابلیس در مقام ناصح آنان را موعظه می‌کند. (حجازی، افراز، 1390: 22)

در گفتگوی شبلی و ابلیس آورده:

مگر شبلی، امام عالم افروز	گذر می‌کرد در عرفات یک روز
فتادش چشم بر ابلیس ناگاه	بدو گفتا که ای ملعون درگاه
چو نه اسلام داری و نه طاعت	چرا گردی میان این جماعت
چو بشنید این سخن ابلیس پر غم	زبان بگشاد و گفت: ای شیخ عالم!
چو حق را صد هزاران سال جاوید	پرستیدم میان بیم و امید
چو در کار خدا چون و چرا نیست	امید از حق بریدن پس روانیست...

(عطار، ۲۹۱: ۱۳۸۴)

ابلیس در آثار عرفانی به گونه‌ای متفاوت، هویت می‌پذیرد، با سنایی، به شعر عرفانی فارسی راه می‌گشاید، و پس از او، در اشعار عطار، مولانا و دیگران به حیات دوگانه و متضاد خویش ادامه می‌دهد. (صارمی، 1373، 42)

در آن ساعت که ملعون گشت ابلیس	زبان بگشاد در تسبیح و تقدیس
که لعنت خوش تر آید از تو صدبار	که سر پیچیدن از تو سوی اغیار
کسی صافی هزاران سال خورده	نه اندک، جام ملامال خورده
به یک دردی که در آخر کند نوش	کجا آن صاف‌ها گردد فراموش
اگر چه دردی لعنت چشید او	در آن دردی به جز ساقی ندید او...
چو لعنت بود تشریفش ز درگاه	به جان پذیرفت و شد افسانه کوتاه

(سنایی، ۱۳۸۴: ۲۶۳۱-۲۶۳۸)

مسئله‌ای که برای انسان سوال انگیز است، مسئله سجده نکردن ابلیس بر انسان است و هر یک از عرفا تلاش می‌کنند این را به شکلی هنری بیان نمایند. «یکی از رجال سبب نافرمانی و سجده نکردن ابلیس را از وی سوال می‌کند، ابلیس در پاسخ، داستانی برای وی می‌گوید که چکیده ی آن این است: صوفی بر جمال دختر سلطان عاشق می‌شود و بی قرار و دیوانگی آغاز می‌کند. دختر از این ماجرا آگاه می‌شود و او را به نزد خویش می‌خواند تا بیازماید. پس او را می‌گوید: «تو که این گونه عاشق منی اگر خواهر مرا که در نیکویی از من پیش است ببینی، چه خواهی کرد؟ اگر باور نداری به پس پشت بنگر تا جمال بی مثال او مشاهده کنی» صوفی خام مدعی به طمع غیر، به پس پشت می‌نگرد، و ناگهان قفایی می‌خورد عشق بی پایه و عهد سست بنیاد خویش آشکار می‌سازد و سربرسر این کار می‌کند. بدین گونه، ابلیس، نگرستن در غیر را، از بوتۀ آزمایش سیاه رو بیرون آمدن می‌داند. آنگاه عطار، در پایان این حکایت، از زبان او امیدواری او را به عفو و بخشش الهی بیان می‌دارد.» (عطار، ۱۳۸۵، ۲۴۲-۲۴۴)

«وقتی آرزو خواستم ابلیس را - علیه اللعنه - ببینم. روزی بر در مسجد استاده بودم، پیری آمد از دور رو به من آورده. چون ورا بدیدم وحشتی اندر دلم اثر کرد. چون به نزدیک من آمد، گفتم: تو کیستی ای پیر که چشمم طاقت روی تو نمی‌دارد از هیبت؟! گفت: من آنم که تو را آرزوی روی من است. گفتم: یا ملعون چه چیز تو را از سجده کردن بازداشت مر آدم را؟ گفت: یا جنید تو را چه صورت می‌بندد که من غیر وی را سجده کنم؟ جنید گفت: من متحیر شدم اندر سخن وی. به سرم ندا آمد «قل له کذبت لو کنت عبداً لما خرجت من امره و نهیه.

فسمع النداء من قلبی، فصاحوقا لاحرقتنی بالله و غاب؛ بگو یا جنید مر او را دروغ می‌گویی که اگر تو بنده بودی از امر وی بیرون نیامدی و به نهیش تقرب نکردی. وی آن ندا از سر من بشنید بانگی بکرد و گفت: بسوختی مرا بالله یا جنید و ناپدید شد.» (عطار، 1381: 269)

«سهل بن عبدالله تستری گفت: روزی بر ابلیس رسیدم. گفتم: اعوذ بالله منك گفت: یا سهل ان كنت نعوذ بالله منی، فانی اعوذ بالله من الله. ای سهل می‌گویی پناه می‌برم از دست شیطان به خدا، من می‌گویم پناه می‌برم به خدا از دست خدا. گفتم: چرا آدم را سجود نکردی؟ گفت: مرا با این سخن بیهوده میازار، اگر به حضرت الهی راهی داری بگوی که این بیچاره را نمی‌خواهی، بهانه بر وی چه نهی؟ ای سهل همین ساعت بر سر خاک آدم بودم، هزار بار آنجا سجده کردم و خاک تربت وی بر دیده نهادم. عاقبت این ندا شنیدم: لا تتعب فلستانریدک... یعنی خودت را خسته مکن ما تو را نمی‌خواهیم. (میبدی، 1382، ج 1: 160)

شیطان بیشتر در قالب پیری بر عرفا ظاهر می‌شود. ابراهیم خواص گفت: در بادیه وقتی به تجرید می‌رفتم، پیری را دیدم بر آن گوشه نشسته و کلاهی بر سر نهاده و به زاری و خواری می‌گریست. گفتم: تو کیستی؟ گفت: من ابومرهام. گفتم: چرا می‌گری؟ گفت: کیست به گریستن سزاوار تر از من؟ چهل هزار سال بر آن درگاه خدمت کرده‌ام و در افق اعلی از من مقدم‌تر کس نبود. اکنون تقدیر الهی و حکم غیبی بنگر که مرا به چه روز در آورده. آنگاه گفت: ای خواص نگر تا بدین جهد و طاعت خویش غره نباشی که کار به عنایت و اختیار اوست، نه به جهد و طاعت بنده. به من یک فرمان آمد که: آدم را سجده کن، نکردم و آدم را فرمان آمد که از آن درخت مخور، بخورد. در کار آدم عنایت بود. عذرش بنهاد که: فَنَسَى و لم نجد که عزما (پس عهد و پیمان ما را فراموش کرد و در او اراده‌ای محکم نیافتیم.) و در کار من عنایت نبود، گفتم: ابی و استکبر (یعنی از سجده کردن خودداری کرد و کبر ورزید) ذلت او را در حساب نیاوردند و طاعت دیرینه ما را ذلت شمردند. (میبدی، 1382، ج 1: 134)

در جایی می‌بینیم که عرفا خواهان دیدن شیطان هستند و او را نمی‌شناسند و با دیدن او به وحشت می‌افتند: «جنید گفته: وقتی آرزو خواستم که ابلیس را علیه اللعنه ببینم، روزی بر در مسجد ایستاده بودم، پیری آمد از دور روی به من آورده چون او را دیدم وحشتی اندر دلم اثر کرد. چون به نزدیک من آمد، گفتم: تو کیستی ای پیر، که چشمم طاقت روی تو نمی‌دارد از هیبت؟ گفت: من آنم که تو را آرزوی روی من است.» (هجوری، 1386: 199)

«یکی از مشایخ - عمر نام - گوید که: «شبی در خلوت خود بودم، ناگاه دیوار بشکافت و شخصی کربه منظر بیرون آمد. وی را گفتم: کیستی تو؟ گفت: ابلیس، آمده‌ام برای نیک خواهی تو...» (جامی، 1370: 512)

جنید گفت: «شبی خفته بودم بیدار شدم سر من تقاضا کرد که به مسجد شونیزیه رو پس برفتم شخصی دیدم هایل بترسیدم مرا گفت: یا جنید از من می‌ترسی؟ گفتم: آری. گفت: اگر خدای را به سزا بشناخته‌ای جز از وی نترسیدی. گفتم: تو کیستی؟ گفت: ابلیس...» (عطار، 1381: 287)

«ابراهیم خواص گوید: وقتی در بادیه ره گم کردم شخصی را دیدم که کمکم کرد و مرا سر راه آورد. گفتم: تو کیستی؟ گفت: مرا نمی‌دانی؟ منم آن سر بی دولتان که مرا ابلیس گویند. گفتم: چون است که کار تو آن است که مردم را از راه بری نه به راه باز آری؟ گفت: من بیراهان را از راه برم اما آنان که بر سر راه حق باشند به ایشان تقرب کنم و به خاک قدم ایشان تبرک نمایم.» (میبدی، 1382، ج 8: 56)

و یا شناخته شده است و حتی از او ترسی به دل ندارند و اینکه او حتی خود را در برابر عرفا تسلیم شده می‌داند:

سالك آمد پیش شیطان رجیم	گفتی مردود رحمن و رحیم
ای در اول، مقتدای خوانندگان	وی در آخر پیش‌وای رانندگان
ای به یک بی حرمتی مفتون شده	وی به یک ترک ادب ملعون شده

(عطار، ۱۳۸۴: ۳۳۳)

قدرت عرفا در برخی موارد از انبیا هم بالاتر می‌رود بدین گونه که حتی بر شیطان نیز مسلط هستند. «آورده‌اند که یکی از مشایخ ما قدس الله روحه العزیز با جمعی از متصوفه بر غزا رفته بود، به ولایت روم. روزی در آن دارالحرب می‌رفت. ابلیس را دید آنجا گفت: «ای ملعون اینجا چه می‌کنی که دل تو از این جماعت که اینجا هستند فارغ است» گفت: «من اینجا بی اختیار خویش افتاده‌ام» گفت: «چه گونه؟» گفت: «به میهنه می‌گذشتم در رقتم شیخ ابوسعید بوالخیر از مسجد با سرای می‌شد در راه عطشش آمد مرا در اینجا افکند.» (محمد بن منور، 1385: 275)

«حکایت کنند از ابوسعید خراز که او گفت ابلیس را در خواب دیدم، عصا بر گرفتم که او را بزنم مرا گفت من از عصای شما نترسم، من از نور دل شما ترسم.» (قشیری، 1361: 720)

گاهی ابلیس از اینکه نمی‌تواند انسان‌ها را مخصوصاً عرفا را فریب دهد خشمگین می‌شود. «فل است که حامد لفاف گفت که هر روز بامداد ابلیس وسوسه کند که امروز چه خوری؟ گویم مرگ. گوید چه پوشی؟ گویم کفن. گوید کجا باشی؟ گویم به گور. گوید ناخوش مردی. مرا ماند و رفت.» (عطار، 1374: 258)

«چون وفاتش (امام احمد حنبل) نزدیک آمد از آن زخم که گفتم که در درجه شهدا بود و در آن حالت به دست اشاره می‌کرد و به زبان می‌گفت نه هنوز، پسرش گفتی پدر این چه حالیهست؟ گفت وقتی با خطر است چه وقت جواب است؟ به دعا مددی کن از جمله آن حاضران که بر بالین‌اند عن الیمین و عن الشمال قعید یکی ابلیس است در برابر ایستاده و خاک ادبار بر سر می‌ریزد و می‌گوید ای احمد جان بردی از دست من، من می‌گویم نه هنوز، نه هنوز تا یک نفس مانده است جای خطر است نه جای امن.» (عطار، 1381: 225) در گذشته به جای آنکه مطلبی را با جدل بیان کنند از این نحوه گفتار مدد می‌گرفتند و منظور خود را نامستقیم بیان می‌کردند. (میرصادقی، 1386: 23)

«از ابوالحارث اولاسی حکایت کنند که گفت ابلیس را به خواب دیدم، در اولاس، بر بامی و جماعتی بر دست راست او و جماعتی بر دست چپ او و من بر بام دیگری بودم و ایشان جام‌های نیکو پوشیده داشتند، گروهی از ایشان گفتند بگوئید ایشان آوازاها برکشیدند من چنان شدم که خواستم خویشتن از آن بام بیفکنم از خوشی آواز ایشان پس گفت رقص کنند ایشان رقص کردند که از آن نیکوتر و خوش تر نبود پس ابلیس مرا گفت یا ابالحارث هیچ چیز نیافتم که بدان بهانه نزدیک شما آیم مگر این.» (قشیری، 1361: 620)

ابلیس همیشه به دنبال انتقام می‌باشد و تلاش می‌کند که با عرفا ستیزه کند تا آنها را مغلوب خود گرداند. «شیخ ابوعبدالله خفیف گفته که از ابوالضحاک شنیدم که: بر بام خانه نشسته بودم، ابلیس را دیدم که در کوچه می‌گذشت. گفتم ای ملعون! اینجا چه می‌کنی؟ پای از زمین برداشت و به بام برآمد. در هم افتادیم سیلی بر وی زدم و وی را بینداختم، و از آن سالها گذشت. وقتی مرا اتفاق حج افتاد چون بازگشتم، به جویی رسیدم که پل نبسته بودند، و آبی عظیم بود. از گذشتن عاجز شدم. ناگاه پیری ضعیف دیدم که به آب درآمد. باخود گفتم من ضعیف تر از این پیر نیستم. برخاستم و بر عقب وی درآمدم. چون به میان آب رسیدیم، آن پیر

پای خود بر کنار جوی نهاد و بیرون رفت. من در میان آب ماندم. آب بر من غلبه کرد و غرق شدم و جامه‌های من تر شد. و مرا آب می‌گردانید و می‌برد. تا آن زمان که خدای - تعالی - اعانت کرد و مرا آب بر کنار انداخت. آن پیر ایستاده بود و نظاره من می‌کرد. چون خدای - تعالی - مرا نجات داد و بیرون آمدم، آن پیر گفت: چون دیدی یا ابالضحاک، توبه کردی که دیگر مرا سیلی نزن؟» (جامی، 1370: 250)

تنها راه نجات و دور شدن از فتنه ابلیس ملعون را رفتن به مساجد و توجه به خدا می‌دانند. «جنید ابلیس را [لعنه الله] به خواب دید، برهنه، گفت شرم نداری از مردمان گفت این نه مردمانند. مردمان آنانند در مسجد شونیزیه‌اند، هم تنم بگذاختند و جگرم بسوختند. جنید گفت چون بیدار شدم بشتافتم و آنجا شدم جماعتی را دیدم، سرها بر زانو نهاده و در تفکر چون چشم ایشان بر من افتاد گفتند نگر تا غره نشوی به حدیث این پلید.» (قشیری، 1361: 708-709)

حتی دیده می‌شود که ابلیس در مجالس سماع عرفا هم وارد می‌شود و می‌خواهد کارشکنی کند. از ابوالحارث روایت کنند که گفت: من اندر سماع کردن به جد بودم. شبی یکی به صومعه من آمد و گفت: «جمعی از طالبان درگاه خداوند - تعالی - مجتمع‌اند و حضور شما را منتظر، اگر فضل کنید و رنجه شوید.» گفت: بیرون آمدم و بر اثر وی بیرون می‌رفتم. بسی برنیامد که به گروهی رسیدم که حلقه زده بودند، و پیری میان ایشان نشسته. مرا کرامتی کردند فوق الغایه و آن پیر گفت: «گر فرمایی تا بیتی برخوانند؟» من اجابت کردم دو کس به الحان خوش ابیات خواندن گرفتند، ابیاتی که شعرا در فراق گفته بودند. و ایشان جمله برخاستند به تواجد و زعقه‌های خوش می‌زدند و اشارت‌های لطیف می‌کردند و من به تعجب حال ایشان مانده بودم و خوشی وقتشان تا صبح نزدیک آمد. آنگاه آن پیر مرا گفت «ایهاشیخ، هیچ نپرسی مرا که تو کیستی و این قوم کیان‌اند؟» گفتم: «حشمت تو مرا می‌از سوال باز دارد.» وی گفت - لعنه الله - ابلیس است و آن جمله فرزندان وی و اندر این نشستن و غنا کردن، مرا دو فایده باشد: یکی آنکه مصیبت فراق و ایام دولت خود دارم و دیگری آنکه پارسا مردان را از راه ببرم و اندر غلط افکنم. ابوالحارث گوید: «از آن گاه ارادت سماع از دلم نفی شد و من از آن غبن عظیم تشویش زده گشتم.» (هجویری، 1386: 599-600)

شیطان در همه جا و در همه حال خدا را شاکر است. «ذوالنون مصری گفت: در بادیه ابلیس را دیدم که چهل روز سر از سجده بر نداشت. گفتم: ای مسکین بعد از بیزاری و لعنت

این عبادت چیست؟ گفت: یا ذوالنون اگر من از بندگی معزولم، او خدایی معزول نیست.»
(میبیدی، 1382، ج 1: 160)

گاهی هم هدف از بیان داستانی از مناظرات ابلیس و عرفا نتیجه گیری است بر موضوعاتی چون دنیادوستی شیطان و دنبال فریب این افراد است. «از ابراهیم ادهم نقل شده که گفته: وقتی در بادیه به توکل می‌رفتم. سه روز چیزی نخورده بودم. ابلیس بیامد و گفت: پادشاهی و آن چندان نعمت بگذاشتی تا گرسنه به حج روی؟ با تجمل هم به حج توان رفتن. گفتم: اله دشمن را بر دوست گماری تا بسوزاند؟ این بادیه را به مدد تو قطع توانم کرد. آوازی شنیدم: یا ابراهیم آنچه در جیب داری بینداز تا آنچه در غیب است، بیرون آریم دست در کردم، چهار دانگ نقره بود که فراموش کرده بودم و در آنجا مانده بود. چون بینداختم ابلیس از من برمید و قوتی از غیب پدید آمد. معلوم شد که ابلیس گرد دنیا دار گردد.» (عطار، 1383: 122)

گاهی شیطان فریب عرفا را می‌خورد. «ثابت بنانی روایت کرده که یحیی بن ذکریا علیه‌السلام ابلیس را دید چیزهای گوناگونی به خود آویخته. پرسید: اینها چیست؟ ابلیس گفت: اینها شهوات است که آدمیزادگان را بدان وسیله صید می‌کنم. یحیی (ع) پرسید: برای صید من چه وسیله‌ای داری؟ ابلیس گفت: تو هرگاه سیر شوی سنگین می‌شوی و از نماز و ذکر باز می‌مانی؛ یحیی (ع) پرسید: دیگر چه؟ ابلیس گفت: به خدا علیه تو دیگر هیچ ندارم. یحیی (ع) گفت: بین خود و خدای خود عهد می‌کنم که دیگر شکم خویش را از خوراک پرنسازم. ابلیس گفت: من هم عهد می‌کنم که دیگر هیچ خدا پرستی را نصیحت نکنم.» (ابن جوزی، 1368: 22)

۴- مناظره ابلیس با خود (حدیث نفس)

یکی از ابتکارهای مناظره این است که شخص با خودش سخن بگوید و مهمترین شاخصه آن این است که به کسی بر نمی‌خورد و اعتراف گونه است:
«اگر می‌دانستم سجده کردن مرا خواهد رها کند. سجده می‌کردم. لیکن می‌دانم که از ورای این دایره‌ها، دایره‌های دیگری است. با خود گفتم، بر فرض از این حلقه نجات یابم و در امان مانم، چگونه به رهایی از حلقه دوم و سوم و چهارم باور داشته باشم؟» (حلاج، 1384: 57)
گاهی با زبان نرم و بیان لطیف به عذر به درگاه حق می‌پردازد و خود را تنها عاشق حقیقی حق معرفی می‌کند. «پس چگونه با تو روزگاران سپری کرده‌ام؟! از من چه کسی عزیزتر و

بزرگوarterست؟ چون من اول کسی هستم که تو را شناختم در ازل. من از او بهترم (آنا خیر منه) چون خدمت من به تو قدیمی‌تر است و در کونین کسی آگاهتر از من به تو نیست و از من در تو و از تو در من ارادت است. ارادت تو نسبت به من از گذشته است و ارادت من به تو نیز از گذشته است.» (حلاج، 1384: قطعه 6)

بسیاری از شاعران و عارفان از زبان شیطان سخن گفته‌اند و به طور غیرمستقیم با او گفتگویی درونی انجام داده‌اند. در ضمن به نوعی دفاع از او پرداخته و با اینکه شیطان را مهمترین نمونه نیرنگ و تزویر دانسته‌اند در مقایسه با انسان او را عاشق ذات الهی و صادق و صمیمی خوانده‌اند که در عین اینکه غیر حق را نمی‌پرستد راضی به رضای اوست و دل در گروی محبت الهی دارد. یکی از بهترین نمونه‌های آن در ادب فارسی در دیوان حکیم سنایی آمده است که شیطان خود سخن می‌گوید و از راز درون خود و عشق به خداوند پرده برمی‌دارد:

با او دلم به مهر و مودت یگانه بود	در لوح خوانده‌ام که یکی لعنتی شود
بر درگهم زجمع فرشته سپاه بود	آدم زخاک بود، من از نور پاک او
درراه من نهاد نهران جای مکر خویش	گفتند مالکان که نکردی تو سجده‌ای
می‌خواست تا نشانه‌ی لعنت کند مرا	جانا بیا و تکیه به طاعات خود مکن
بودم معلم ملکوت اندر آسمان	دانستم عاقبت که به ما از قضا رسید
هفتصد هزار سال به طاعت بودم	ای عاقلان عشق مرا هم گناه نیست
سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود	بودم گمان‌به هرکس و بر خود گمان نبود
عرش مجید جاه مرا آستانه بود	گفتم: یگانه من بودم و او یگانه بود
آدم میان حلقه آن دام دانه بود	چون‌کردمی که با منش این در میانه بود؟
کرد آنچه خواست، آدم خاکی بهانه بود	کاین بیت بهر بینش اهل زمانه بود
امید من به خلد برین جاودانه بود	صد چشمه آن زمان ز دو چشم روانه بود
وز طاعتم هزار هزاران خزانه بود	ره یافتن به جانبشان بی‌رضا نبود

(سنایی، ۱۳۸۴: ۱۲۷)

عطار از زبان شیطان دارد و با تأثر از زمانی که مقرب درگاه بوده سخن می‌گوید و اینکه چه چیز باعث این جدایی و هجران شده است را بیان می‌کند:

خداوندم هزاران ساله طاعت	به رویم باز زد در نیم ساعت
توزین یک ذره طاعت شدی گرم	بر حق می‌یری و نیستت شرم
اگر لعنت کننم هر دو عالم	نگرد عشق جانم، ذره‌ای کم
گر خواند ترا یک تن به لعنت	به یک ساعت فروریزی ز محنت
برو اول چو مردان، مرد ره شو	پس آنکه جان فشان در پیش شه شو
چرا در چشم تو خرد است ابلیس	که رهزن شد بزرگان را به تلبیس
دمی ابلیس خالی نیست زین سوز	ز ابلیس لعین مردی در آموز

(عطار، ۱۳۸۴: ۱۰)

و این گونه عدم سجده کردن خود را بر آدم این گونه بیان می‌کند:

اگر چه لعنتی از پی در آرم	به پیش غیر او کی سر در آرم؟
به غیری گر مرا بودی نگاهی	نبودی حکمم از مه تا به ماهی

(عطار، ۱۳۸۴: ۱۰۵)

حدیث نفس ابلیس یا به قولی دفاعیات ابلیس از خود در مثنوی این گونه بیان شده:

گفت ما اول فرشته بوده‌ایم	راه طاعت را به جان پیموده‌ایم
پیش‌ه اول کجا از دل رود	مهر اول کی ز دل بیرون شود
ما هم از مستان این می‌بوده‌ایم	عاشقان درگه وی بوده‌ایم
ناف ما بر مهر او بپریده‌اند	عشق او در جان ما کاریده‌اند
ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم	در گلستان رضا گردیده‌ایم
خوی کان با شیر رفت اندر وجود	کی توان آن راز مردم واگشود

(د: دوم، ب: ۲۶۱۷-۲۶۲۹)

ابلیس از اراده حق تعالی (نخواستن سجود ابلیس) آگاهی داشت. وقتی گفت: سجده کن. آن در حکم محکمی بود تا روشن گردد چه کسی به غیر خدا سجود خواهد برد. همه سجده کردند، الا معلم فرشتگان. استاد از شاگرد پخته تر بود. گفت:

گر بر سر من خار و خسک باران باران تو را دوخته‌ام بارانی

(عین القضاة، ۱۳۷۷، ۹۶)

وی از زبان ابلیس می‌گوید: هزاران سال در کوی معشوق معتکف بودم. چون مرا قبول کرد، نصیب من از او، رد آمد و چون بر من رحمت آورد، مرا لعنت کرد که: «وإن علیک لعنتی الی یوم الدین» (عین القضاة، ۱۳۷۰، ج ۱: ۹۷-۹۸) پس تحفه الهی از سوی دوست، لعنت است و آن را دوست تر دارد. (عین القضاة، ۱۳۷۰: ۲۲۵)

4- مناظره ابلیس با افراد معمولی و ناشناس

«شیطان بر راهی ظاهر شد، پرسید: کدام یک از اخلاق آدمیان است که تو را برایشان چیره تر می‌کند و آدمیان را در مقابل تو ناتوان تر می‌سازد؟ گفت: تندخویی؛ شخص وقتی تندخوی باشد، ما او را زیر و رو می‌کنیم. همچنان که کودکان با گوی بازی می‌کنند.» (ابن جوزی، ۱۳۷۵: ۲۴)

داستان معاویه با ابلیس که آفریده مولاناست، تجلی روح عارفانه مولوی در ابلیس است. این داستان بزرگترین دفاع در حوزه شعر تعلیمی صوفیه است. (املی، ۱۳۷۲: ۹۳)

در حکایت «بیدار کردن ابلیس معاویه را» در دفتر دوم مثنوی در دفاع ابلیس در سجده بر آدم عقایدی دارد که در بردارنده ی نظریات حلاج و احمد غزالی و عین القضاة و عطار است. او در جایی علت عدم سجده ابلیس را عشق مفرطش نسبت به خدا و حمد ناشی از این عشق می‌داند و در جایی دیگر دلیلش را در آن می‌داند که ابلیس مقهور اراده الهی است. (داوودی مقدم، ۱۳۸۳: ۸۹-۹۹)

در مثنوی به داستان جالبی برمی‌خوریم که در آن ابلیس معاویه را جهت انجام فریضه صبح برمی‌خیزاند معاویه زمانی که برمی‌خیزد دلیل کار وی را با شک و شبهه جو یا می‌شود چون به ابلیس اعتماد ندارد که انسانها را به کار خیر ترغیب نماید، ابلیس در جواب سخنانی می‌گوید که راز مهجوری و مشتاقی خود را به زیبایی هر چه تمامتر باز می‌نماید:

گفت ما اول فرشته بوده‌ایم راه طاعت را به جان پیموده‌ایم

(د:۲، ب:۲۶۱۷)

در ادامه معاویه اصرار می‌ورزد تا از ابلیس دلیل این کار را در یابد و ابلیس داستان سرگذشت انسانی را بیان می‌کند که نتوانسته به نماز جماعت برسد و در مقابل آهی که از تحسر کشید خداوند ثواب نماز جمیع نمازگزاران را به او می‌بخشد. یکی از نمونه‌های گفتگو با شیطان در هفت اورنگ آمده است که شیطان با زاهدی سخن می‌گوید:

بانگ برداشت که من ابلیسم	لیک تو ایمنی از تلبیسم
از خطا هر چه بپرسی و صواب	گویمت بر نهج صدق جواب
گفت از مکر تو آگاهم من	گفتگوی تو نمی‌خواهم من
دیو چون گشت خجالت زده باز	داد راهب ز پی‌ی او آواز
که در این دایره ی دیر شکست	کی برین طایفه ات باشد دست
گفت آن روز که از ظلمت خشم	پردشان بسته شود بر دل چشم
دانش و بینششان کم گردد	پشت دین داریشان خم گردد
همچو گویی به کف نوزادان	یک به یک از زد و بردش شادان
پیش چوگان من افتند زیون	حالشان هر نفسی دگرگون

(جامی، ۱۳۸۵: ۵۴۷)

«بزرگی از در خانه‌ای می‌گذشت، شیطان را دید که سر در خانه‌ای می‌کند و آنگاه به اطراف می‌نگرد. او را گفت: ای لعین چه می‌کنی؟ گفت: اینجا مردی خفته است و نامردی نماز می‌کند. می‌خواهم داخل شوم و نمازگزار را وسوسه کنم لیکن از تیر غمزه آن خفته نمی‌توانم درون روم.» (مبیدی، ۱۳۸۲، ج: ۲، ۶۲)

نتیجه گیری

در مناظره‌های ابلیس اهدافی است که ادبای عرفانی خواسته‌اند آن را در قالب گفتگوی او با اشخاص مختلف و حتی خود او بیان کنند. در آنها ابلیس از رفتارهای خود نادم است و خود را تنها عاشق راستین حق می‌داند. با وجود مناظرات گوناگون، اغلب، گفتگو با خود عرفاست و این نشان‌دهنده جایگاه والایی است که برای عرفا قائل‌اند. ابلیس در قالب پیری کریه منظر بر انسان‌ها وارد می‌شود که یا او را می‌شناسند و یا ناشناس است و از دیدن وی به وحشت می‌افتند که گاه آنها را فریب می‌دهد، گاه راهنمای آنهاست. این رفتار متناقض نمای او نشان از این می‌باشد که خداوند از خلقت ابلیس حکمت‌های سودمندی داشته و اینکه اگر او بر انسان سجده نکرده است، خواست و اراده او نبوده بلکه تقدیر الهی این را خواسته است؛ در ضمن این مسئله هم قابل انکار نیست که شیطان مظهر اخلاق‌های ناپسند چون نفس اماره و تکبر و قهر الهی است. مناظرات ابلیس با خدا و خودش بیشتر گفتگو است، اما با عرفا و انبیا و اشخاص در قالب حکایت و داستان بیان می‌شود. گفتگوها در ادبیات عرفانی ما جنبه تعلیمی دارد.

منابع و مأخذ:

- 1- قرآن کریم
- 2- آملی، محمد (1372)، ابلیس در مثنوی مولانا، ادبستان، ش 47، صص 90-94
- 3- آون، پیتر (1390)، شیطان در تصوف، ترجمه مرضیه سلیمانی، تهران: علم.
- 4- ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن (1375)، المنتظم تواریخ الملوک و الأمم، چ حیدر آباد.
- 5- ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن (1368)، تلبیس ابلیس، ترجمه: علیرضا ذکاوتی قراگوزلو، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- 6- افراسیاب پور، علی اکبر (1389)، شیطان پرستی، تهران: نشر خرمشهر.
- 7- بقلی، روزبهان (1382)، شرح شطحیات، تصحیح و مقدمه: هانری کربن، تهران: طهوری
- 8- جامی، عبدالرحمن (1370)، نفحات الانس، تصحیح: محمود عابدی. تهران: اطلاعات.
- 9- ----، ---- (1385)، هفت اورنگ، تصحیح: مرتضی مدرس گیلانی، تهران: اهورا.
- 10- حجازی، سید علی رضا، افراز، مریم (1390)، گفتگوی عرفا و ابلیس، حکمت معاصر، ش 1.
- 11- حلاج، حسین بن منصور (1367)، اخبار حلاج، تصحیح: ماسینیون و گراوس، ترجمه سید حمید طیبیان، تهران: اطلاعات.
- 12- ----، ---- (1384)، الطواسین، تصحیح: ماسینیون و گراوس، ترجمه محمود بهروزی فرد. تهران: اطلاعات.
- 13- داوودی مقدم، فریده (1383)، دیدگاه‌های سنایی درباره ابلیس، فصلنامه پژوهش زبان و ادبیات فارسی، صص 89-99.
- 14- سنایی غزنوی، مجدود بن آدم (1384)، دیوان حکیم سنایی، تصحیح و مقدمه: محمد بقایی ماکان، تهران: اقبال
- 15- ----، ---- (1383)، حدیقه الحقیقه طریقه الشریعه، تصحیح: محمد تقی رضوی. تهران، دانشگاه تهران.
- 16- صارمی، سهیلا (1373)، چهره ابلیس در آثار عطار، نشریه چیستا، صص 39-47.
- 17- طبری، ابوجعفر محمد (1321)، تفسیر قرآن، قاهره، المطبعه الیمینه

- 18- عطار، فریدالدین (1386)، اسرارنامه، تصحیح: محمد رضا شفیعی کدکنی. تهران: سخن.
- 19- -----، (1384)، الهی نامه، تصحیح: فؤاد روحانی، تهران: زوار.
- 20- -----، (1381)، تذکره الاولیاء، تصحیح: نیکلسون، مقدمه قزوینی، چ 5، تهران، صفی علیشاه.
- 21- -----، (1385)، مصیبت نامه، تصحیح: محمد رضا شفیعی کدکنی. چ 2، تهران: سخن.
- 22- عین القضاة همدانی (1370)، تمهیدات، تصحیح: عقیف عسیران، چ 3، تهران: کتابخانه منوچهری.
- 23- ----- (1377)، نامه‌های عین القضاة، مقدمه و تصحیح: علینقی منزوی، تهران: اساطیر.
- 24- غزالی، احمد (1376)، مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، تهران، دانشگاه تهران.
- 25- قرشی، سید علی اکبر (1361)، قاموس قرآن، چ 3، تهران، دارالکتب الاسلامیه.
- 26- قشیری، ابوالقاسم (1361)، رساله قشیری، تهران: علمی فرهنگی.
- 27- کمپانی زارع، مهدی (1389)، تقدیس ابلیس نزد حلاج و نقد مولانا بر آن، دین، ش 156، صص 88-92.
- 28- محمدبن منور (1376)، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه و تصحیح: محمدرضا شفیعی کدکنی، چ 4، تهران: آگاه.
- 29- مولوی، جلال الدین محمد (1385)، مثنوی معنوی، تهران: سروش.
- 30- میبدی، رشیدالدین ابوالفضل (1361)، کشف الاسرار و عدۃالابرار، دوره ده جلدی، تهران: امیرکبیر.
- 31- میرآخوری، قاسم (1379)، مجموعه آثار حلاج، تهران: شفیعی.
- 32- میرصادقی، جمال (1386)، ادبیات داستانی، تهران: سخن.
- 33- نیکلسون، رینولد (1382)، تصوف اسلامی و رابطه انسان و خدا، ترجمه: محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- 34- هجویری، علی بن عثمان (1386)، کشف المحجوب، تصحیح: محمود عابدی، تهران: سروش.